

ويليام فاكنر

خشم و هياهو  
يا  
غوغا و خشم

ترجمة صالح حسيني

ويراستار: هوشنگ گلشيري



انتشارات نیلوفر

## فهرست

- ۹ ..... خطابه فاکنر به مناسبت قبول جایزه نوبل
- ۱۱ ..... خشم و هیاهو
- ۳۵۷ ..... چند نکته عمده در آثار فاکنر
- ۳۷۷ ..... یادداشتی درباره نام بنجی
- ۳۸۱ ..... زمان در نظر فاکنر
- ۳۹۳ ..... مفاهیم زمان در خشم و هیاهو
- ۴۰۹ ..... مماثله‌های آینه در خشم و هیاهو

هفتم

آوریل

۱۹۲۸

از میان نرده، لابلائی گل پیچ پیچ، می دیدمشان که می زدند. رو به جایی که پرچم بود می آمدند و من از کنار نرده رفتم. لاستر کنار درخت گل توی سبزه‌ها را می‌کاوید. آنها پرچم را بیرون آوردند، و آنها داشتند می‌زدند. بعد پرچم را برگرداندند سر جایش و برگشتند به زمین بازی، و او زد و دیگری زد. بعد پیش رفتند، و من هم از کنار نرده رفتم. لاستر از درخت گل آمد و ما از کنار نرده رفتیم و آنها ایستادند و ما ایستادیم و من، وقتی که لاستر توی سبزه‌ها را می‌کاوید، از لای نرده نگاه کردم.

او زد «کدی<sup>۱</sup>، بگیر». آنها از چمنزار گذشتند و دور شدند. من چسبیدم به نرده و دور شدنشان را تماشا کردم.

لاستر گفت «با توام حضرت آقا. با سی و سه سال سن خجالت نمی‌کشی از خودت این اداها را درمی‌آوری. اون هم وقتی من اینهمه راهو رفتم شهر برات کیک خریدم. نقتو بیر. نمی‌خوای کمکم کنی اون ربع دلاریو پیدا کنیم بلکی امشب برم نمایش.»

آنها در چمنزار آهسته می‌زدند. از کنار نرده به جایی که پرچم بود، برگشتم. پرچم روی علف روشن و درختان باد می‌خورد.

۱. کدی Caddie توپ جمع کن.

لاستر گفت «بیا. اونجا را نگاه کردیم. اونا حالا دیگه نمیان. بهتره بریم سر نهر و اون ربع دلاریو تا اون کا کاسیایها پیدا نکردن بجوریمش.»  
 سرخ بود و روی چمنزار باد می خورد. بعد پرنده‌ای روی آن کج و راست می شد. لاستر انداخت. پرچم روی علف روشن و درختان باد می خورد. من چسبیدم به نرده.

لاستر گفت «نفتو ببر. اگه نیان، من که نمی تونم و ادا مرشان بیان، نمی تونم که. اگه صداتو نبری ننه برات تولد نمی گیره. اگه بس نکنی، می دونی چه کار می کنم. تموم اون کیک رو می خورم. اون شمعارو هم. تموم اون سی و سه شمعو. یالله، بهتره بریم سر نهر. باید ربع دلاریمو بجورم. شایدم بتونیم یکی از توپای اونارو هم بجوریم. اینه‌ها. اینه‌هاشون. بالاتر از اینجا. می بینی.» به طرف نرده آمد و به انگشت نشان داد. «می بینیشون. دیگه به اینجا نمیان. بیا.»

از کنار نرده رفتیم و به نرده باغ رسیدیم، که سایه مان بود. سایه من روی نرده بلندتر از سایه لاستر بود. به جای شکسته رسیدیم و از لای آن رفتیم.  
 لاستر گفت «یه لحظه صبر کن. بازم به او میخ گیر کردی. یعنی نمی شه اون تو بخزی و به اون میخ گیر نکنی.»

کدی از میخ جدایم کرد و خزیدیم تو. کدی گفت: دایی موری گفته نگذاریم کسی ببیندمان، پس بهتره خم بشویم. خم شو، بنجی. این جور، ببین. خم شدیم و از باغ گذشتیم، آنجا که گلها به ما می خوردند و جرق جرق صدا می کردند. زمین سفت بود. از نرده بالا رفتیم، آنجا که خوکها خرخر راه انداخته بودند. کدی گفت: گمانم غصه دارند چون یکیشان را امروز کشتند. زمین سفت بود و قلنبه و گره گره.  
 کدی گفت: دستها را از جیب درنیار. و الا یخ می زنند. تو که نمی خواهی برای کریسمس دستها یخ بزند.

ورش گفت «بیرون خیلی سوده. لازم نکرده بری بیرون.»